

به نام یزدان

نمایشنامه روزهای چشم انتظاری

نویسنده حدیث سیرجانیان

این نمایشنامه در اصل همان نمایشنامه چشم انتظار است اما ویرایش شده و در آن تغییراتی ایجاد شده است

کاراکترها :

۱-ثریا (مادر شهید)

۲-لیلا(خواهر شهید)

۳-حمیده (خواهر شهید)

۴-فریده(خواهر شهید)

۵-رقیه خانم (زن همسایه)

۶-رضا

صحنه :اتاق کوچک و قدیمی که پر از وسایل و لباسهایی است که روی هم انباشته شده صحنه کاملا تاریک است نور موضعی صورت زنی را نشان میدهد که در حال راز و نیاز است (افکت باران و رعد و برق)

(قبل از شروع به احترام روح تمام شهیدان این مرز و بوم سرود ملی پخش میشود)

-یا خدا یا امام رضا ای ضامن اهو قربون اون ضریحه طلالت برم حالا که
نذرم ادا شد و بهم بعد چندین سال پسر دادی قول میدم تا قد کشید بیارمش
حرمت و پابوست بشه ولی ای کاش ... ای کاش شوهرم هنوز زنده بود و
پسرمونو میدید اونوقت سه تایی باهم میومدیم پابوست

(افکت گریه نوزاد – مادر به سمت نوزاد میرود و او را در بغل میگیرد و
لالایی میخواند – نور قسمتی دیگر از صحنه را روشن میکند- ۱۸ سال بعد –
هر سه خواهر دور هم نشستند و صحبت میکنند)

فریده- اصلا مادر از وقتی رضا دنیا اومده به ما سه تا محل نمیزاره

حمیده- اره دیگه پسر داره ما رو واسه چی محل بزازه

فریده- ای بسوزه پدرو تبعیض جنسیت

حمیده- اره والا بسوزه

لیلا- این چرت و پرت ها چیه میگین واسه خودتون مگه مادریم هست بین بچه
هاش فرق بزازه

فریده- خدا یکی بچش هم یکی ظاهرا ما پیر زاده هاش هستیم

حمیده- خدا رحمت کنه بابام .. هیچوقت بین بچه ها فرق نمیزاشت

هر دو – خدا بیامرزتش

فریده- مگه ما دل نداریم بریم پابوس اقا پس چرا مارو نمیره

لیلا- خواهر ها خرج سنگینه

حمیده- هه اره باید وام بگیره

فریده- بلندشو ... بلندشو بریم سراغش و بگیریم یا هیچکس یا همه

حمیده- اره بلندشیم بریم

لیلا- نکنین همچین به خدا خوبیت نداره چرا اوقات تلخی میکنین اینا امشب
مسافرن

فریده- تو بلد نیستی از حق و حقوق خودت دفاع کنی بعد وکالت هم میخونی
جات بودم ترک تحصیل میکردم

حمیده- بلندشو بابا

(هرسه خارج میشوند - نور میرود-بدرقه مادر ورضا)

-دخترها دیگه سفارش نکنم خیلی مواظب خودتون باشید دور و زمونه بدی شده

لیلا - به روی چشم مادر شما با خیال راحت برو زیارت

-چشمت بی بلا دخترم رضا ... مادر جون دیر میشه ها از اتوبوس جا
میمونیم

رضا- الان میام

فریده - مادر جون نگران نباش شما و اقا پسرت از اتوبوس هم جا بمونید باز
یه راهی پیدا میکنید

رضا-خیلی خب دیگه اومدم

-الهی من به قربون قد و بالای رعناات برم شاخه شمشادم

حمیده- ای وای باز شروع شد محبت های مادر پسری

فریده-میگم تا شما قربون صدقه هم میرید این راننده اتوبوسه گازشو میگیره و
میره ها

-راست میگی دخترم پس ما رفتیم

رضا- خداحافظ خواهر ا

هرسه- به سلامت

(هر سه برای بدرقه از صحنه خارج میشوند نور میرود - ثریا خانم و مادر
داوود)

-سلام ثریا خانم

-سلام خیلی خوش اومدی ...بفرما بشین

-اقا رضا چگونه

- خوبه خدا روشکر اون هم پیش پای شما رفت مسجد

-خدا رحمت کنه اقا رحیم رو بهشت بهرش باشه خیلی ادم خوب و مردم داری بود اون هم همیشه میرفت مسجد محل و نماز میخوند

-خدا رفتگان شما هم بیامرزه راستی اقا پسر تون چطوره حالش خوبه

-خدا رو شکر داوود هم خوبه چند وقتیه رفته عسلویه سره کار

-الهی شکر ... خب دیگه چه خبر رقیه خانم

-خب که چه عرض کنم گفتم پیام زیارت قبولی بگم هم اینکه

-چیزی میخواستی بگی

-صحبت تکراریه اما گفتم شاید شما نظرتون عوض شده باشه

-ببینید رقیه خانم پیش ما رسمه تا پسر ازدواج نکرده خواهرشو شوهر نندن

اقام خدابامرز هم معتقد بود که همه چیز باید طبق آداب و رسوم پیش بره.....

-فرمایش شما صحیح اما دل جوونها که رسم و رسوم حالیش نیست

پسرم فکر و ذکرش همش پیش لیلاست

-میدونم شما هم مادری و دل نگران اما اگر ما لیلا رو جلو تر از رضا

بفرستیم خونه بخت جواب فامیل رو چی بدیم

-ای بابا ثریا خانم گیرم اقا رضا قصد ازدواج نداشت تکلیف اون سه تا دختر

چی میشه

-مگه دسته خودشه من هزارتا ارزو دارم براش

-خب میگم شاید ... بعدش تکلیف لیلا و داوود چی میشه

بخدا پسرم از فکر لیلا شب و روز نداره

-انشالله که این وصلت سر میگیره من خودمم با رضا صحبت میکنم که هرچی

سریع تر یکی رو انتخاب کنه و واسش استین بالا بزنم

-خدا از زبونتون بشنوه خب با اجازتون من رفع زحمت کنم

-کجا ناهار در خدمتتون بودیم

-انشالله یه روز با داوود خدمت میرسیم

-به امید خدا تشریف بیارید خوشحال میشیم خیلی سلام برسونید
-چشم به روی چشم شما هم از طرف من لیلا جان رو ببوسید خدانگهدار
-سلامت پای خیر خونه بزاری (به بدرقه مهمان میرود و از صحنه خارج
میشود -نور میرود)

(حمیده و لیلا در حال بافتن شال گردن- فریده وارد میشود)
فریده- دخترا دختراااا باید یه کاری کنیم اینجوری پیش بره سه تامون
ترشیدیم

حمیده - باز چیشده خواهر

فریده -خواستگار اومه

حمیده- برای من ؟

فریده- اخی کی میاد خواستگاری تو کوتوله

حمیده-لابد واسه خودته که پزشکی

لیلا- من چقدر به شما بگم عین سگ و گربه به هم پاچه نگیرید

حمیده- خب وقتی واسه من نیست واسه تو هم نیست یا واسه نمه یا لیلا

فریده- یکبار دیگه اسم ننمو بیاری چنان با پشت دست می.....

لیلا - گفتم ساکت هیسسسسس صدای هیچکدومت نیاد

فریده - خلاصه رقیه خانم اومد حرفشو زد و رفت مامان خانم مثل همیشه

گفت نه نه اول اقا رضا بعد دخترا

حمیده- اوه ... حالا یکی بیاد خان داداش رو زن بده

لیلا- این رضایی که من میشناسم زن بگیر نیست تازشم قصد داره بره جبهه

حمیده - چیییییی چی گفتی ؟

فریده - بدبخت شدیم رفت

لیلا- خودم از بسیج محل شنیدم که اسم نویسی کرده همین روزاست که اعزام

بشه

حمیده- وای اگر مامان بدونه

فریده - از غصه دق میکنه

حمیده - دخترها حالا چیکارکنیم

فریده - منکه میگم بریم به مامان بگیریم

لیلا- مگه دیوونه شدین بیچاره سخته میکنه

فریده - بلاخره باید حقیقت رو بدونه

حمیده- اره درست میگه

(فریده و حمیده خارج میشوند و لیلا به دنبال آنها میرود)

(دمه اذان صبح است رضا آماده رفتن شده و مادرش متوجه رفتن او میشود)

-مادر مادر تورو خدا یه لحظه به حرفام گوش کن

الهی قربون اشکات بشم گریه نکن من طاقت دیدن اون چشمای گریونت رو ندارم
رضا بمیره گریه نکن ببین ... ببین دمه رفتن اوقات تلخی میکنی

-خدانکنه ...

-مادرم عزیزم ... چرا با خودت اینکارا رو میکنی نمیرم که بمیرم که

-یه عمر ازگار تر و خشکت کردم یتیم بزرگت کردم هم پدر بودم برات هم
مادر حالا بزارم بری توی میدون پر از تیر و خمپاره ؟

-الهی رضا قربون دستهای زحمت کشت بشه میدونم تا الان کلی واسم زحمت
کشیدی و توی سختی ها منو به اینجا رسوندی اما بزار برم مادر خواهش
میکنم

-نمیزارم دلم راضی نمیشه ...

-ببین همه جوونا دارن میرن واسه وطن و ناموسشون میجنگن

منم یکی از اونها

-تو نری یکی کمتر چه فرقی میکنه

-یعنی بشینم بر بر جون دادنشون رو نگاه کنم پس غیرتم چی تعصب به وطنم
چی مادر من باید برم ...

-مگه اینکه از جنازم رد بشی و بری

-دور از جونت مادر برام دعا کن به دعای تو محتاجم (لبخند میزند و
خارج میشود)

-رضا کجا میری نرو ... نرو ... بری من میمیرم ... (به دنبالش میرود-
افکت رعد و برق)

(درتاریکی صدای تلفن خانه به گوش میرسد نور آرام آرام می آید)

-الو الووو رضا پسرم تویی؟

(قطع میشود)

لیلا - مادر کی بود سره صبحی از خواب پروندم؟

-حتما رضا بوده اونجا درست خط نمیده خودش دوباره زنگ میزنه

خدایا یعنی الان پسرم تشنه ست گرسنه ست زبونم لال....

فریده-وااااااای خدا باز این پیرزن اول صبحی شروع کردجون جدت
بزار بخوابیم

-دخترم فریده خانم شما هم مادر میشی حاله الان منو درک میکنی (با نراحتی
خارج میشود)

لیلا- افرین به تو دختر بازم دل مادرتو شکستی

فریده- خانم ها چند روز دیگه که ترش کردین الانه منو درک می کنید لیلا
خانم شما هم تا قامه قیامت با داوود خان نامه بده بستون کن هیچ به فکر حرف
مردم نباش بدبخت دو روز دیگه تو محل هو هوایی میشی این پیرزنم که این
چیزها حالیش نیست الان بهش بگم لیلا مرده میگه اخی بیچاره خدا رحمتش
کنه

لیلا- بسه دیگه فریده بسهههههه.... سرمو بردی اول صبح به جای این ور ور
کردنها بلندشو رخت ها رو جمع کن تا صبحانه رو آماده میکنم

حمیده- تا حرف حقیقت میزنه میخوای فرار کنی

(افکت خورد شدن شیشه و ...)

فریده- صدای چی بود

لیلا- مامان مامان

حمیده- ده واسه چی وایسادی

(هر سه با عجله صحنه را ترک میکنند)

(فریده و حمیده در حال انجام کارهای خانه هستند لیلا از بیرون می آید)

حمیده- ببینم دختر تو چرا اینقدر دمقی ... اصلا این کاغذ چیه تو دستت

فریده -خب معلومه نامه داوود جونشه دیگه

حمیده-فریده ...

فریده- خب چیه مگه دروغ میگم اصلا خودت برو و ببین

حمیده - لیلا خواهری ... چیشده

لیلا- داوود داوود

حمیده- داوود چی

لیلا- داوود داره ازدواج میکنه

فریده -بله دیدین گفتم ترش میکنین مثل روز برام روشن بود این پسره میزننت

پس

حمیده - اه بزار بخونم چی شده هی در گوشم ویز ویز میکنه

با سلام لیلا جان دیگه طاقتم به سر رسیده و تحمل فشارهای خانواده را ندارم

قصد دارند هرچه سریع تر برای من همسری انتخاب کنند بخاطر این چندسال

من را ببخش... (لیلا گریه میکند)

حمیده- الهی قربونت برم واسه چی گریه میکنی خودتو ناراحت نکن ببین من

خودم با مامان حرف میزنم

فریده - مامان مامان بیا ببین دختری رو به چه روزی انداختی(از صحنه خارج میشود)

حمیده-لیلا گریه نکن ... با تو ام لیلا.....

لیلا- من بدون داوود چطوری زندگی کنم هان ؟ چطور اونو کنار یکی دیگه ببینم

حمیده - اینجوری همیشه بیا اول بریم صورتتو اب بزن بعد راجبش حرف میزنیم همچی درست میشه(هر دو خارج میشوند نور میرود)

(نور آرام آرام می آید ثریا خانم در حال سجده است رضا وارد صحنه میشود)

-مادر

- (ثریا خانم از خوشحالی به وجد می آید) رضا ...مادریه قربونت بره بلاخره اومدی پسرم ؟ فدات بشم الهی جگر گوشه ام ...چرا اینقدر دیر اومدی پیش مادریه پیرت ...

-مادر تازه از راه اومدم خستم لباسم پر از خاکه ...

- من قربون خاک پیراهنت برم مادر این چندسال کجا بودی

دخترآ دختری باین ببینین داداشتون اومده اهای همسایه ها پسرم اومده (کل میزند)

-هیسسسس مامان ... مامان اروم دمه صبحی همه رو از خواب بیدار میکنی

-خب بزار بیدارشن و ببینن چشم انتظاریم بیخودی نبوده گفتم به تک تکشون ...گفتم پسره من رضای من برمیگرده

-خیلی خستم باید زودی برگردم منتظرم هستن یک دقیقه بشین باهات حرف دارم

-نه رضا دیگه عمرن بزارم بری باید قید جنگ و جبهه رو بزنی میدونی من تو این چندسال چقدر از پنجره چشم به راهت بودم ؟

-مامان تو چرا گوش نمیدی من چی میگممیگم باید برگردم مواظب خودت و خواهرام باش اونا رو اول به خدا و بعد به تو میسپارم

-وقتی تو هستی این حرف ها چیه اخه

-اینقدر لیلا و داوود رو چشم انتظار نزار من فقط دلم میخواد با لباس عروس
ببینمش اگه میخوای واسه همیشه برگردم هرچی سریع تر بزار این وصلت سر
بگیره

-پسرم.... رضا باز کجا میری

-باید برم منتظرم هستن...میرم و با سربلندی برمیگردم

-وایسا نرو وایسا

(ثریا خانم گریه میکند و نور ارام ارام میرود-صدا در تاریکی است)

-دوشیزه مکرمه برای بار اخر میگم ایا وکیلیم شما را به عقد دائم اقای داوود
رجبی در بیاورم

-با اجازه بزرگتر ها بله

(صدای کل سر تا سر سالن را فرامیگیرد - چندسال بعد لیلا باردار است
وارد صحنه میشود ثریا خانم کنار پنجره نشسته و اشک میریزد)

-مامان باز که دمه این پنجره چشم انتظارشی ؟

-(ارام میگوید)شاید یه روزی برگرده ...

-مامان دورت بگردم با خودت اینجوری نکن بین الان چندساله از جنگ
میگذره هرکی جونه سالم به در برده برگشته

-پسرم برمیگرده

-تو با این کارات روح اون خدایبامرزم عذاب میدی

(صدا از بیرون صحنه می آید)

-ابجی چه خبر شد دیرمون میشه ها

-خیلی خب اومدیمپاشو مادره من پاشو بریم

(ثریا خانم چادرش را سر میکند هر دو خارج میشوند نور میرود)

پایان

تابستان ۱۳۹۷

تقدیم به روح پاک شهیدان وطن

هرگونه کپی برداری از متن و اجرا بدون مجوز نویسنده پیگیرد قانونی دارد

شماره تماس با نویسنده ۰۹۱۷۰۱۵۷۴۲۳